

صبح همینکه که چشمم را باز کردم، گوش‌هایم شروع به شنیدن کردند، برنامه ۹۰۸ بود که می‌شنیدم. یک لحظه چراغ‌هایی در ذهنم روشن شد. چند روزی بود که چالشی داشتم، که اصلاً فکرش را نمی‌کردم. ایبائی را مدام تکرار می‌کردم و از شما عزیزان هم چه پنهان که گاهی دست به دعا کردن هم برمی‌داشتم، که خدایا خودت ما رو در این چالش حفظ کن. اتفاقی من را با خودش به ذهن برده بود، با تکرار ایبائی گاهی حالم خوب میشد ولی طولی نمی‌کشید که باز اتفاق مورد نظر منو با خودش به ذهن می‌برد. تا اینکه قسمت دوم برنامه ۹۰۸ به دادم رسید. داستان مردی که عهد کرده بود تا رسیدن گلابی اون را از درخت نچینه و نخوره. وفادار ماندن به عهد الست، پیمان را نشکستن، بله گفتن و تسلیم به حکم خداوند که بوسیله اتفاق این لحظه خودش را نشون میده. و اگه تعهد خود را به این لحظه بشکنیم باید که تاوان بدیم و چه تاوانی بدتر از اینکه جذب ذهن بشوی و مشکلات شروع بشه. بله، اتفاق افتاده برام آنقدر بزرگ شده بوده که نه تنها جذب ذهن شده بودم، بلکه قضا و کن فکان را که پشت این چالش بود نمی‌دیدم و دچار سبب سازی ذهن شده بودم.

بابا جان پشت این اتفاق قضا و کن فکان را ببین، که شاید اومده تا چیزی به تو یاد بده. چه بسا داری بوسیله خدا امتحان میشی، که در این چالش جذب ذهن خواهی شد، یا اینکه تسلیم میشی و فضاگشایی میکنی؟! لحظه‌ای به خودم اومدم. توجه‌ام از روی اتفاق برداشته شد و تسلیم و توکل باعث شد که به این لحظه برگردم و در واقع از ذهن اومدم بیرون. هر چقدر بیشتر به اتفاق توجه میدیم فضای اون اتفاق را بزرگتر می‌کنیم و بیشتر جذب ذهن می‌شویم یعنی همان ردوا لعادوا، سبب سازی و بقیه گرفتاری‌های افتادن به ذهن.

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

در فرهنگ هلند ضرب‌المثلی هست که میگه: هیچ اتفاقی بیخودی و یا تصادفی نمی‌افتد. یعنی همین بیت حضرت مولانا را داره در واقع یک جوهری معنی میکند. اتفاق اومده بخاطر منظوری، و پشت این اتفاق یک نیروی خارق‌العاده‌ای به نام خدا یا زندگی وجود داره، یعنی همان قضا و کن فکان خداوند. اتفاق اومده درسی به ما بده و اولین درسش هم چیزی نیست جز تمرین تسلیم و فضاگشایی، که اجازه بدیم قضا و کن فکان زندگی کارش را بکنه... به جای سبب سازی کردن و جذب ذهن شدن و خلاصه تعهد به الست نکردن.

تمام اینها در واقع نوعی امتحان شدن ماست، و البته یاد گرفتن و پخته شدن ما. پس مثل داستان اون پشه، خودمان را به دست باد کن فکان بسپاریم به جای مقاومت کردن و کشتی گرفتن با زندگی همکاری کنیم. البته شاید اینها را به زبان بگیم ولی در عمل پیاده کردن آن و تجربه کردن آن یک چیز دیگه‌ست.

همین که واقعاً درک کنیم پشت تمام اتفاقات دست زندگی در کار هست، مثل آبی که روی آتش بریزند، آدم حس آرامش پیدا میکنه و دیگه رها میکنه. دیگه دنبال مقصر نمی‌گرده و از دشمن سازی ذهن و سبب سازی هم در امان می‌مونه. و شاید هم اصلاً

چالش مورد نظر آنطور که ذهن به ما نشون میده و راه حل برامون طرح ریزی میکنه، حل نشه، ولی چیزی که مهمه اینکه دیگه اتفاق اون سفتی و سختی خودش را از دست میده.
اصلاً چه فرقی میکنه که چالش چطوری پیش میره، حس آرامش و سبکی را که در اثر پریدن از ذهن به بیرون بدست آوردیم را این لحظه سفت بچسبیم، بقیه را اجازه بدهیم زندگی کار خودش را بکنه.

از حدِ خاک تا بشر چند هزار منزلست
شهر به شهر بُردمت، بر سر ره نمانمت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

هیچ مگو و کف مکن، سر مگشای دیگ را
نیک بجوش و صبر کن، زان که همی پزائمت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

زندگی از زبان این بیت جوابم را میده، که مگه من تو را ذره ذره از جمادی و نباتی و حیوانی عبور ندادم. پس چرا فکر میکنی که در چالش‌ها تنها می‌گذارمت. تو فقط صبر کن و بلند نشو که مقاومت کنی، بترسی و نگران بشی، اعتماد کن به خدا.

ای نخود می‌جوش اندر ابتلا
تا نه هستی و، نه خود ماند تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۸

شکستن عهد الست، بله نگفتن به حکم خداوند از طریق اتفاق این لحظه، ما را دچار بدعهدی می‌کنه. در حالیکه خداوند می‌خواهد ما را در دیگ اتفاقات، بجوشانه و بپزه که دیگه این هستی توهمی‌مان را بشناسیم و رها کنیم. اتفاقات زندگی ندارند اتفاقات را رها کنیم و زندگی را این لحظه زندگی کنیم.

با تشکر فریده از هلند 